



مریم شهزاری

خبرنگار

هماهنگی قرار گفت‌وگو با اهالی ادبیات قدری متفاوت از سایر حوزه‌هاست. همیشه نیازی نیست صبر کرد تا اثر تازه‌ای روانهٔ کتابفروشی‌ها کنند؛ گاهی مرور زندگی و مسیری که پیموده‌اند خود در حکم یک کتاب است. حداقل دربارهٔ چهره‌هایی نظیر «شهرام اقبال زاده» که اینچنین است، نویسنده و مترجم پیشکسوتی که او را تنها به فعالیت‌های ادبی و حتی مسئولیت‌های اجرایی و مدیریتی‌اش در حوزه نشر و تشکل‌های ادبی نمی‌شناسیم. سال‌هاست به‌عنوان فعال اجتماعی نیز دغدغه‌هایی همچون مسائل زیست‌محیطی را دنبال می‌کند و البته سابقهٔ برپایی کارگاه‌های آموزشی مختلفی را برای شورای کتاب کودک و برگزاری دوره‌هایی هم به دعوت آموزش و پرورش برای بازآموزی آموزگاران ادبیات فارسی، آموزش نقد جامعه‌شناختی به مربیان کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و... دارد. سردبیری ویژه‌نامه «ادبیات کودک و ادبیات شفاهی»، عضویت در هیأت تحریریه کتاب ماه کودک و نوجوان و همکاری با نشریات تخصصی ادبی- فرهنگی هم از دیگر فعالیت‌های مطبوعاتی‌اش هستند. «گزیده مقالات و داستان‌های عامه‌پسند» و «یاد مهران، یادداشت‌هایی دربارهٔ نادر ابراهیمی» از آثار تألیفی و «بی‌نظمی نوین جهانی» نوشته «زوتان تودورف»، «فوت و فن بازیگری و ویرایش رمان»، نوشته «جیمز اسکات بل» هم از ترجمه‌های او هستند. در گپ و گفت امروزمان بخش‌هایی از فراز و نشیب‌های زندگی‌اش را می‌خوانید. پسر بچه فراری از مدرسه که به لطف حافظه خدادادی‌اش بی‌آنکه زحمتی متحمل شود در زمره دانش‌آموزان ممتاز بود هر چند که حالا در شصت‌وهفت سالگی تأکید دارد که شیمی درمانی دشوار گذشته و ابتلا به کرونا بخشی از آن را ربوده‌است.

■ گفت‌وگو از سال‌های ابتدایی زندگی‌تان در کرمانشاه آغاز کنیم و تأثیری که خانواده در شکل‌گیری علایق شما به‌جای گذاشته است.

بخشی از کودکی‌ام در کرمانشاه، زادگاهم سپری شد. روشن است که خانواده در شکل‌گیری علاقه‌ام به مطالعه نقش داشته است. والدین من از طایفه بیگوندها و به قول قدیمی‌ها خان بودند و اهمیت زیادی برای تحصیل قائل بودند. حتی پسر بزرگ من آنقدر برای آموزش زبان فرانسه عموی بزرگ نادیدم‌ام اهمیت قائل بود که از کرمانشاه معلم فرانسه گرفته بود تا به روستای اجدادی‌مان بیاید، البته پدر و مادرم هیچ‌یک زبان خارجی بلد نبودند اما اهل مطالعه بودند. پدرم مشترک روزنامه‌ها و مجله‌های آن دوران بود و کیهان و اطلاعات از روزنامه‌های همیشگی و «خواننده‌ها» و «ماندها (شکار و طبیعت» که اسکندر فیروز صاحب‌امتیاز آن بود و پنجشنبه هم هفته‌نامه طنز توفیق، همگی برای پدرم می‌آمدند. عاشق توفیق بودم و دور از چشم پدر می‌خواندم و لذت می‌بردم اما نشریاتی از جمله کیهان بچه‌ها و اطلاعات کودکان از طریق برادر بزرگ‌ترم حسین به دست ما می‌رسید. مادرم البته اطلاعات بانوان و زن روز می‌خواند که بر سر دوراهی‌اش را دوست داشتم. بزرگ که شدم فهمیدم از مجلات زرد بودم.

■ مجله توفیق را که می‌خواندید چند ساله بودید؟

۱۰ ساله، البته مجله نوله بود، بیشتر به روزنامه‌ها شایع‌ت داشت. کیهان ورزشی هم به لطف برادرم هر هفته در دسترس بود؛ علاقه‌مندی به ورزش هم در بین پسرها واکبر داشت. به همین خاطر عاشق کیهان ورزشی و گزارش‌های رادیویی زنده‌یاد استاد بهمنش درباره فوتبال و کشتی بودیم. کیهان ورزشی ستونی داشت با عنوان «اگر از ما می‌پرسید» که پاسخ سوالات آن گاهی با کتاب‌های طنز آمیز و نقد سیاسی همراه می‌شد که در شکل‌گیری نگاه اجتماعی‌ام مؤثر بود. نوشته‌هایی مانند آثار دکتر داریوش اسدالاهی و کاظم گیلان‌پوری و همکارانشان یازمی‌گشت؛ اما آنجا

■ چگونه به ادبیات علاقه‌مند شدید؟

خانه‌مان پررفت‌وآمد بود و از همین بابت هم پیستویی مخصوص نگهداری آذوقه‌ای رستماتی داشتیم. در پستو همیشه قفل بود که یکی از دلایل آن به ما بچه‌ها و شایست‌هایم یازمی‌گشت؛ اما آنجا فقط محل نگهداری مواد خوراکی نبود. یک یخدان چوبی هم در گوشه پستو نگهداری می‌شد که مال پدرم بود. پدرم مردی مقتدر و برای من پرهیبت بود که بسیار از او حساب می‌بردم. با این همه هر از گاهی از مادرم درباره محتویات صندوق می‌پرسیدم و هر بار هم جوابی تکراری می‌شنیدم؛ اینکه به شما ربطی ندارد؛ از یکی از روزها که بین کلاس‌ها به خانه بازگشتم، دیدم هم در پستو و هم یخدان چوبی باز است؛ آن موقع مدارس دوشنبه بود، بین این دو نوبت برای یک ساعت به خانه بازی‌اش گشتم تا باهاش بخوریم و بعد سریع برگردیم مدرسه. خیلی گرسنه بودم اما دقت کردم که مادرم نباشد. رفته قدری کشمش و بادام بردارم، شوق کشف را از یخدان چوبی بدون قفل، مانع شد و یکسره رفتم و کنج‌کافانه درش را باز کردم، لبالب از کتاب بود. آنقدر مهوت کشف تازم‌ام بودم که حتی فراموش کردم سراغ خوراکی‌ها بروم. بسرعت چند کتاب برداشتم که هنوز هم آنها را به یاد دارم، دو کتاب محمد مسعود، که بعد فهمیدم مدیرمسئول «مرد امروز» بوده؛ «تدوینات شب» و «در تالش معاش». دو کتاب فلسفی هم از «آندره کرسون»، به ترجمه کاظم عمادی برداشتم. در صفحه نخست یکی از آنها چنین ضمیمونی نوشته شده بود: «تقدیم به همه رهروان آزادی و عدالت.» یا اینکه ۱۰ سال پیش نداشته فهمیدم که کتاب‌ها مهم و ممنوعه هستند؛ به همین خاطر بارها گفته‌ام و باز هم

بود و مسئول فروش آن را روزانه و از بین بچه‌ها انتخاب می‌کرد. آنقدر بر مبنای اعتماد این کار را شکل داده بود که هرگز کم و کسری در پول یا خوراکی‌ها ایجاد نمی‌شد. با این کار نقش مهمی در ایجاد روحیه کار گروهی در دانش‌آموزان ایجاد کرد. بعد که معلم کلاس ششم شد، سر کلاس هم شیوه برخورد متفاوتی داشت. بین‌ما خیلی محبوب بود؛ محبوبیت همه‌را به اقتدار.

■ پس ورود جدی‌تان به دنیای کتابخوان‌ها از آن صندوقچه‌ممنوعه شروع شد!

بله، با همان کتاب‌های ممنوعه پدر عاشق کتابخوانی شدم، البته شرایط حاکم بر خانه پیش‌تر زمینه علاقه‌مندی‌ام را فراهم کرده بود. پدرم با اینکه روزنامه‌خوان بود و اخبار گوش می‌کرد، هرگز در خانواده از سیاست صحبت نمی‌کرد اما رفت‌وآمد به خانه‌مان زیاد بود، یکی از دوستان نزدیک پدرم به نام علی‌محمد خان خراعی، که پس از سقوط رضاشاه، کتابی به نام «راه سعادت ایران» نوشته بود، جلد سخت آبی داشت که در میان همان یخدان چوبی آن را دیدم. زیاد به خانه ما می‌آمد، گاهی بحثی سیاسی پیش می‌کشید. من هم کنج‌کافانه و با دقت گوش می‌دادم تا سر از صحبت‌های علی‌محمد خان و دیگر میهمان‌ها در بیاورم. نام خیلی از مسئولین و دیگران از آنجا به گوش می‌رسید. من آنجا می‌نشستم و به نام جمع دوستان پدرم شنیدم. خواننده‌ها در آن زمان یک مجله سیاسی بود که من تحت تأثیر این شرایط باعلاقه تمام صفحات آن را می‌گشتم و تیرها و سوسیتیرها و عکس‌ها را با دقت نگاه می‌کردم. جلد قرمز رنگ و کادربندی و به قول امروزه، گرافیک آن نشان از جدیت و هیأت بزرگسالانه‌اش داشت.

■ البته مجله توفیق هم که پیش‌تر به آن اشاره کردید به‌رغم قالب طنز، برخورد از راه‌مینه‌های اجتماعی- سیاسی بوده!

بله و ریشه علاقه‌مندی‌ام که در کنار ادبیات به مسائل سیاسی و اجتماعی دارم به همان سال‌های کودکی، فضای خانواده و آن رفت‌وآمدها و سرزدن گاه‌ب‌گاه به خانه یکی از دایی‌های پرشمارم و نشریاتی برمی‌گردد که پدرم می‌خواند. پس از سفر به تهران، در دوره دوم دبستان، به لطف کتاب‌های یکی از برادرانم که در دوره نوجوانی من وارد دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران شده بود، کتاب‌های جامعه‌شناسی و فلسفی و البته شعر نو هم می‌خواندم.

■ کی به تهران آمدید؟

سال ۱۳۴۵. ششم دبستان را که تمام کردم، مادرم پیش از آن، با اربث پدری، خانه سه طبقه‌ای در میدان فوزیه، خیابان اقبال، کوچه تحریشی خریده بود.

■ پیش‌تر گفته بودید که ثبت‌نام‌تان در مدرسه زودتر از موعد بوده، مدیر مدرسه قبول نمی‌کرده که گویا با اعمال نفوذ پدرتان می‌پذیرد، مگر شغل پدرتان چه بوده؟

پدرم خان بود، باغدار و زمین‌دار. مقام رسمی نداشت اما بیشتر مدیر کل‌ها، استاندار، شهردار و... از دوستان او بودند و به خانه‌مان رفت‌وآمد داشتند. اگر کسی مشکلی پیدا می‌کرد، نزد پدرم می‌آمد و او هم نامه‌ای می‌نوشت که فلانی را همراهی کنید. به همین خاطر، تنها فرد شش‌ساله مستمع آزاد کلاس اول دبستان هدایت بودم که مدیرش آقای پاکروش از دوستان پدرم بود و ناظم آن آقای رنجبر بود با چوب همیشه در دست، برادر بزرگ‌تر زنده‌یاد محمد رنجبر کاپیتان تیم ملی فوتبال که بعد هم مربی آن شد.

■ از معلم‌تان به‌عنوان افرادی اثرگذار در مسیر علاقه‌مندی‌هایتان نام برده‌اید؛ مدرسه در این بین چه نقشی داشته؟

دبستان هدایت دولتی بود اما معلمانی فرهیخته داشت. آقای ایرج شکرچیان، ناظم مدرسه‌مان که خیلی سختگیر بود، فروشنده‌ای به صورت تعاونی برای رنگ تفریح و با سرمایه خود ما دانش‌آموزان دایر کرده

نمی‌توانم منکر تأثیر معلمان خوبی شوم که بخت بهره‌مندی از حضور آنها را داشتم‌ام. به مقطع چهارم ابتدایی که قدم گذاشتم چند معلم زن به مدرسه‌مان آمدند، از جمله خانم افتخاری، که معلم ورزش بود، هر معلمی غیبت می‌کرد، معلم ورزش جایگزین او می‌شد. یکی از همان دفعات که درس قرائت فارسی داشتیم و معلم سخنگیرم، زنده‌یاد آقای تاج‌بر نیامده بود، خانم افتخاری عوض روخوانی و پرسش از کتاب فارسی، پرسید بچه‌ها کی می‌داند شعر نو چیست؟ و بااج و واج همدیگر را نگاه می‌کردیم که مگر شعر را بلدیم؟ و آنجا به یاد داشتم که باید! با تعجب زیاد پرسید یعنی شاملو را نمی‌شناسید؟ پریا را خوانده اید؟ باورش نمی‌شد چیزی درباره پریا، حتی از خوانده نشنیده‌ایم. از حفظ همه آن را خواند، هنوز طنین صدای او وقتی پریا را می‌خواند به خاطرم مانده، همان‌جا نه فقط کلمه به کلمه شعر در خاطرم ماند، بلکه عاشق شاملو شدم. گذشته از تأثیری که این معلم در پیگیری شعر بر من گذاشت، کتاب داستان هم به داستان‌مان راه پیدا می‌کرد؛ حسین، برادرم گاهی کتاب خاستن می‌خرید. زمان دانشجویی خیلی از مجله‌ها و جنگ‌های ادبی را می‌خرد و من با شوق کلمه به کلمه‌اش را می‌خواندم، اما کتاب درسی را تا شب امتحان نمی‌خواندم. به همین خاطر کتاب‌هایی که در بچه‌های خانم آثار بزرگسال پدرم بود. دانشگاه که رفتم، به بازی و هزینه تحصیلی که گرفتم دیگر متکی به خرجی خانواده و کتاب اعضای خانواده نبودم؛ همه را کتاب فلسفه، شعر، ادبیات و... می‌خریدم و می‌خواندم.

■ چگونه به ادبیات علاقه‌مند شدید؟

بله و برخی از هم‌دوره‌های دانشجو روانشناسی و موقع بازی کرد. فرانسه درسخوان بود اما من با افاق پی‌بگ‌بگ با کتابخانه‌های دانشجویی بودم که انواع کتاب‌های ادبی، فلسفی، اجتماعی و سیاسی در دسترس ما بود.

■ با این درس‌گزیزی شما که حتی تا دانشگاه هم ادامه داشته ظهور موجب تحسین استاد اسلامی ندوشن می‌شود!

برخی درس‌ها و استادها را آن قدر دوست داشتم که با اشتیاق و مرتب کلاس آنها را می‌رفتم. از جمله «نقد ادبی و سخن‌سنجی» دکتر اسلامی ندوشن؛ کلاس فوق‌العاده‌ای بود. خود استاد هم شخصیت آرام و ویژه‌ای داشت. فضای آن زمان دانشگاه‌ها بسیار سیاسی و چریکی بود، آن‌قدر که اگر استادی فقط به تدریس درس خودش اکتفا می‌کرد دانشجویان، آشکار و پنهان به او نقد وارد می‌کردند. اسلامی ندوشن سیاسی حرف نمی‌زد. اگر هم با اعتراض رویه‌رو می‌شد، چون معمولاً گفته‌ها فاقد دلایل علمی بود، با ملایمت دانشجویان را به تأمل و مطالعه بیشتر تشویق می‌کرد. یک‌بار در پاسخ دانشجوی چپ‌گرایی پر شور گفت شما بدون مطالعه گسترده و خواندن آثار مارکس، فکر می‌کنید مارکسیست هستید، من هم جوانی‌ام این‌گونه فکر می‌کردم و به حزب توده پیوستم. بعدها در سفر به فرانسه و مطالعه آثار مارکس تازه متوجه افکار او شدم، بی‌آنکه مارکسیست شوم. استاد اسلامی ندوشن از تصور اشتباه خود و هم‌سلاشش گفت و تأکید کرد به‌جای برخوردهای احساسی و برداشت‌های سطحی به سراغ مطالعه عمیق آثار حداقل دو-سه نفر برویم. ماجرای این کلاس به پاییز سال ۵۴ بازمی‌گردد. آن زمان کتاب‌های مارکس منعوب بود. با این همه، پیشنه‌ها فقط روخوانی کردم، تندخوانی‌ام که گویی مادرزاد بود.

یک از اینها هم دلیل آورد و تأکید کرد با شیشه شکستن گمان‌کنید روشنفکری همه‌چیزدان و انقلابی‌شده‌اید، به‌جای برداشت‌های کلیشه‌ای از این یا آن اندیشه و چارچوبه کردن افکارشان، اندیشیدن را بیاموزید. بهتر است عوض نفی مطلق فریود از اندیشه‌اش سر سر آوری‌د. از سویی با مطالعه نظریه نسبت از گرفتاری به گدازسیم رها شوید. او مطالعه آثار این سه نفر را پیش‌نیاز درک دنیای مدرن می‌دانست.

■ چگونه به ادبیات علاقه‌مند شدید؟

بله و برخی از هم‌دوره‌های دانشجو روانشناسی و موقع بازی کرد. فرانسه درسخوان بود اما من با افاق پی‌بگ‌بگ با کتابخانه‌های دانشجویی که به‌جایی‌ها تعلق داشت رفت‌وآمد داشتم. این در حالی است که اغلب جریان‌ها و گروه‌های فکری دیگر اصلاً مراوده نداشتند، من از این طریق از مطلق‌نگری در امان ماندم.

■ و پیش‌بینی استاد درباره شما چه بود؟

برای پایان‌ترم قرار شد هر کدام از دانشجویان درباره کتابی که البته انتخاب آن برای همه ما آزاد بود نقدی بنویسیم که در نهم‌رمان اثر داشت؛ من که علاقه‌مند به «برنولت برشت» بودم سراغ هر چیزی رفتم که از برشت یا درباره او، یا مرتبط با آن دوران بود. در نهایت تحلیل تفصیلی‌ام را با استفاده و استناد به چهل منبع مختلف نوشتم. روش تحقیقم براساس کتاب «آیین پژوهش» دکتر امیرحسین آریان‌پور بود، تنها چیزای ایرانی که به نظریه فریود اهمیت می‌داد و کتاب «فریودیسیم؛ با اشاراتی به عرفان و ادبیات» را نوشته بود. چه‌باید ارتدوکس هنوز هم به فریود ناسزا می‌گویند. استاد اسلامی ندوشن که دید برای انجام تکلیفی دانشجویی به یک کتاب اکتفا نکرده‌ام و چنین تلاشی به خرج داده‌ام تحت تأثیر قرار گرفت. بعد از مطالعه این مطلب مفصل گفت آینده درخشانی داری، همین حالا هم یک پژوهشگر هستی و روی «نقدی بر ترجمه برنولت برشت: بررسی اشعار و افکار» نوشت؛ «این نه یک تکلیف دانشجویی» که پژوهشی است محققانه و نشان از آینده درخشان نویسنده آن دارد. هر چند بی‌هیچ فروتنی کاذبی می‌گویم، هنوز هم کاری درخرو پیش‌بینی استاد انجام نداده‌ام و به برکتندگاری و پراکتندگویی و پراکتندویسی مشغولم و بیشتر درگیر کار عملی و فعالیت‌های مدنی و کار نشر هستم. سال ۷۰ از تحقیق را به یکی از دوستان دادم، که برادر همسرش از نویسندگان بنام بود اما متأسفانه هرگز پس نیاورد و منتشر نکرد، پنج سال قبل هم از دنیا رفت.

پیش از انقلاب هم ناشری آن را خوانده و گفته بود به فلانی بگویید به فکر انتشار آن نباشد، آن را جایی پنهان کند! چون برشت هنرمندی بشدت ضدفاشیسم بود و آن نوشته آکنده از واژه‌های فاشیسم و فاشیست بود. آن زمان دانشجویان در شعارهای خود مرگ بر شاه فاشیست سر می‌دادند. فضای سنگینی بود. اثر از دست دادن آن یادگار جوانی و یادداشت استاد هنوز هم در ذهنم باقی است، چون نسخه‌ای از آن را ندارم.

■ از کلاس‌های استاد «ردوان داروان» و دعوت‌های هراز چندی از دیگر بزرگانی نظیر موشگ گلشنی هم می‌گویند.

چندین استاد پرشور و دلبسته‌ام، رابطه خوبی با داروان استاد پرشوری بود، رابطه تمام گذاشتند.

علاقه‌ای که با ادبیات بزرگسال شکل گرفت اما سر از حوزه کودک درآورد!

علاقه‌مندی شهرام اقبال زاده به مطالعه با کتاب‌های ممنوعه آن یخدان چوبی قدیمی پدر و آثار بزرگسال آغاز می‌شود؛ ماجرایسی که مختصری از آن در گفت‌وگوی امروز آمده. با این حال سال‌ها بعد، او فعالیت تخصصی در حوزه ادبیات کودک را در پیش می‌گیرد. چرایی این انتخاب را می‌خوانید: «اتفاقاً نه فقط من، بیشتر هم‌دوره‌ای‌های من سمت ادبیات کودک رفتند؛ محمدرضا یوسفی، حسین ابراهیمی، کمال بهروز کیا و بهزاد غریب‌پور از آن جمله‌اند، جز فرزانه طاهری که کار بزرگسال ترجمه می‌کند. اوایل دهه ۷۰ به همراه چند تن از بچه‌های دهه ۵۰ دانشکده ادبیات تصمیم گرفتیم جمعی را شکل بدهیم. قرار شد هر ماه یک مرتبه در رستوران یکی از هم دانشکده‌ای‌های قدیمی، بیژن محمدی، که امیرآباد شمالی بود دورهم جمع شویم. در اولین دورهمی‌مان حسین ابراهیمی، بهروز غریب‌پور، محمدرضا یوسفی، مصطفی رحماندوست و من و چند نفر دیگر بودیم، آنجا بعضی دوستان گفتند شهرام چرا نوشته‌هایت را منتشر نمی‌کنی و یوسفی پیشنهاد کرد به شورای کتاب کودک بروم، گفتیم من که چیز زیادی درباره ادبیات کودک نمی‌دانم. با این همه با او به‌شورا رفتم. همان جلسه نخست که به نقد اختصاص داشت نظر دوستان حاضر در شورا جلب شد و مسعود ناصری با اصرار خواست که هر هفته در جلسات گروه نقد شرکت کنم. هنوز هم دوستانی مانند فرشته سنگری و سحر رهننده و دیگران از راه‌گاهی به شوخی آن جلسه نخست یاد می‌کنند و به شوخی می‌گویند در تیرتر از همه ما آمدی و جلو رفتی؟! باینکه هیچ‌گاه ادبیات کودک را برخلاف برخی‌ها دست‌کم نمی‌گرفتم اما تازه بعد از عضویت در شورا بود که متوجه شدم چه دنیای تخصصی بزرگ و پیچیده‌ای است. از آن زمان به شکل تخصصی بر ادبیات کودک متمرکز شدم، اما همچنان آثار مرتبط با حوزه جامعه‌شناسی را هم دنبال می‌کنم و عضو شورای مدیریت جامعه‌شناسی هنر و همچنین شورای مدیریت جامعه‌شناسی کودک انجمن جامعه‌شناسی ایران هم هستم.»

رضا مطهریان/ ایران

